



## درس فراج فقه استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: مسئله سوم  
موضوع جزئی: شرایط مرجع تقلید (شرط هشتم: اجتهاد مطلق-تنبیه)  
تاریخ: ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۰  
مصادف با: ۱۱ جمادی الثانی ۱۴۳۲  
جلسه: ۱۰۲

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

در ذیل بحث از شرطیت اجتهاد مطلق در مرجع تقلید تنبیهی را لازم است متذکر بشویم که این تنبیه، تنبیه مهمی است و در واقع با عنایت به مطالبی که در این تنبیه بیان می‌شود نتیجه نهائی بحث از شرطیت اجتهاد مطلق در مرجع تقلید معلوم خواهد شد.

### تنبیه مهم:

از مباحث گذشته معلوم شد که در جواز تقلید فرقی بین مجتهد مطلق و مجتهد متجزی نیست یعنی همان طوری که از مجتهد مطلق می‌توانیم تقلید بکنیم از مجتهد متجزی هم می‌شود تقلید کرد لکن از بعضی کلمات استفاده می‌شود ملاک جواز تقلید صدق عنوان فقیه است یعنی مجتهدی که فقیه باشد تقلید از او جایز است و مجتهدی که فقیه نباشد تقلید از او جایز نیست. فقیه یعنی کسی که مقدار قابل توجهی از احکام را استنباط کرده باشد بر این اساس ممکن است کسی مجتهد متجزی باشد و فقیه هم بر او صدق کند یا ممکن است مجتهدی مطلق باشد (طبق مبنای مشهور) ولی صدق عنوان فقیه بر او نشود اینکه می‌گوییم بر طبق مبنای مشهور به این جهت است که مشهور در تعریف اجتهاد ملکه و قدرت استنباط را اخذ کردند لذا ممکن است کسی قدرت استنباط همه مسائل را داشته باشد یعنی از نظر مشهور مجتهد مطلق محسوب بشود ولی فقیه نباشد چون فقیه یعنی کسی که یک مقدار قابل توجهی از احکام را استنباط کرده است. اما طبق مبنای ما که ملاک را فعلیت اجتهاد می‌دانیم، هر مجتهد مطلقاً قطعاً فقیه هم محسوب می‌شود چون مجتهد مطلق طبق نظر ما یعنی کسی که امهات مسائل را استنباط کرده است. خوب واضح است که عنوان فقیه بر چنین شخصی صادق است.

پس اینکه بعضی‌ها ملاک جواز تقلید را صدق عنوان فقیه دانسته‌اند نتیجه آن این است که ما فقط می‌توانیم از فقیه تقلید کنیم؛ حال اعم از اینکه این فقیه مجتهد متجزی باشد یا مجتهد مطلق. آن وقت طبق این نظر دو مورد از دایره جواز تقلید خارج می‌شود: یکی این مورد که کسی مجتهد متجزی باشد اما صرفاً یک یا چند مسئله را استنباط کرده باشد و دیگری مجتهد مطلق که هنوز هیچ مسئله‌ای را استنباط نکرده یعنی این دو مورد از دایره جواز تقلید بر طبق این ملاک خارج می‌شوند. بهر حال این مسئله مهمی است که آیا ملاک جواز تقلید این است که شخص مجتهد باشد یا اینکه فقیه باشد؟

اثبات این مطلب مبتنی بر اثبات دو مطلب است:

**مطلب اول:** اول اینکه از دلیل شرعی مثل کتاب و سنت استفاده شود که فقط رجوع به کسی جایز است که متصف به فقاہت باشد و بر او فقیه صدق کند لذا اگر کسی فقیه نباشد تقلید از او جایز نیست.

**مطلب دوم:** دوم اینکه نسبت بین فقیه و مجتهد نسبت تساوی نباشد چون اگر نسبت اینها تساوی باشد اساساً این بحث بی مورد خواهد شد. پس اگر بخواهیم ملاک جواز تقلید را صدق عنوان فقیه بدانیم این مبتنی بر این دو مطلبی است که عرض شد.

### **کلام مرحوم آقای خوئی:**

از کلمات مرحوم آقای خوئی هر دو مطلب استفاده می‌شود، ما اجمال نظر مرحوم آقای خوئی را عرض می‌کنیم و بعد این فرمایش و نظر را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

ایشان در مورد مطلب اول می‌گویند مقتضای کتاب و سنت جواز تقلید فقیه است و در مورد مطلب دوم هم می‌فرمایند که نسبت بین مجتهد و عنوان فقیه عموم و خصوص من وجه است یعنی فقیه هم در مورد مجتهد مطلق و هم در مورد مجتهد متجزی نسبتش عموم و خصوص من وجه است چون فقیه یعنی کسی که بالفعل استنباط کرده و مقدار قابل توجهی از احکام را اجتهاد کرده است لذا مجتهد متجزی اگر بخش قابل توجهی از احکام را استنباط کرده باشد فقیه محسوب می‌شود و تقلید از او جایز است ولی اگر بخش قابل توجهی از احکام را استنباط نکرده و مثلاً یک یا چند مسئله را اجتهاد کرده با اینکه قدرت استنباط نسبت به مقدار بیشتری از مسائل را دارد اما فقیه محسوب نمی‌شود و لذا تقلید از او جایز نیست. پس فقیه ممکن است بر مجتهد متجزی صدق بکند و ممکن است صدق نکند. مجتهد متجزی ممکن است فقیه باشد و ممکن است فقیه نباشد پس نسبت با مجتهد متجزی می‌شود عموم و خصوص من وجه و همچنین در مورد مجتهد مطلق که قدرت استنباط همه احکام را دارد اگر چنانچه متصدی استنباط مقدار قابل توجهی از احکام را شده باشد این فقیه محسوب می‌شود و تقلید از او جایز است. حال فرض کنید مجتهد مطلق که قدرت استنباط همه مسائل را دارد اما اصلاً مسئله‌ای را استنباط نکرده در اینجا با اینکه مجتهد مطلق است طبق مبنای مشهور اما چون فقیه محسوب نمی‌شود تقلید از او جایز نیست. پس نسبت فقیه با مجتهد مطلق هم عموم و خصوص من وجه است، بعضی از مجتهدین مطلق فقیه هستند و بعضی فقیه نیستند. بعضی از فقیهان مجتهد مطلق هستند و بعضی مجتهد مطلق نیستند. پس نسبت بین فقیه و مجتهد مطلق می‌شود عموم و خصوص من وجه. این دو مطلبی بود که مرحوم آقای خوئی در اینجا فرموده‌اند.<sup>۱</sup>

پس ایشان می‌فرماید: مقتضای کتاب و سنت جواز تقلید فقیه است و نسبت فقیه با مجتهد مطلق و همچنین با مجتهد متجزی نسبت عموم و خصوص من وجه است.

اگر این دو مطلب ثابت بشود نتیجه این است که ما فقط از کسی می‌توانیم تقلید کنیم که فقیه باشد، ملاک و مدار جواز تقلید طبق این نگاه فقاہت می‌شود و این اعم از اجتهاد مطلق و اجتهاد متجزی است یعنی یک مرحله‌ای بالاتر از مجتهد متجزی

۱. التفتیح، اجتهاد و تقلید، ص ۱۹۵.

صرف چون بالاخره فقیه یعنی عالم به احکام شرعیه بالفعل و مجتهد متجزی که مثلاً یک مسئله را استنباط کرده است و یا مجتهد مطلق که هیچ مسئله‌ای را استنباط نکرده چون فقیه نیستند تقلید از آنها جایز نیست.

این مسئله‌ی مهمی است و باید دید که آیا در مرجع تقلید اجتهاد مطلق معتبر است یا نه؟ نتیجه‌ای که ما از مباحث گذشته گرفتیم این بود که لازم نیست مرجع تقلید مجتهد مطلق باشد، مجتهد متجزی هم می‌تواند مرجع تقلید باشد اما این در تنبیه اگر این مسئله ثابت بشود گویا یک قیدی را می‌خواهیم اضافه بکنیم که آن وقت با ملاحظه آن قید دیگر از هر مجتهد متجزی نمی‌شود تقلید کرد.

### **بررسی کلام آقای خوئی:**

باید ببینیم که این کلام صحیح است یا نه؟

**اما مطلب اول:** اینکه ایشان فرمودند مقتضای کتاب و سنت این است که تقلید فقط از فقیه جایز است؛ خوب این باید با مراجعه به ادله مشخص بشود که آیا ادله‌ی جواز تقلید اعم از آیات و روایات ملاک جواز تقلید را اجتهاد می‌دانند یا فقاہت؟ مدار بر فقاہت است یا اجتهاد؟

باید مرور اجمالی بر ادله جواز تقلید بکنیم تا ببینیم که مقتضای این ادله چیست؟

**آیات:** در بین ادله جواز تقلید در آیه نفر تعبیر «لیتفقہوا فی الدین» وارد شده یعنی باید عده‌ای خدمت پیامبر(ص) بروند تا تفقه در دین بکنند و وقتی برگشتند قومشان را انداز کنند «لعلہم یحذرون» و آنها هم باید متحذر بشوند. در اینجا تفقه در دین باید معلوم شود به چه معنی است، آیا آیه می‌خواهد بگوید منذرین باید فقیه در دین باشند به همین معنای اصطلاحی یا اینکه مراد از تفقه همان معنای لغوی یعنی فهم دین است چون اگر بگوییم تفقه در دین به معنای فهم دین است، خوب این آیه یک معنای جامعی پیدا می‌کند که دیگر مخصوص احکام نیست. وقتی گفته می‌شود «لیتفقہوا فی الدین» یعنی نسبت به دین فهم پیدا کنند و آن وقت این شامل همه معارف دینی می‌شود اعم از اخلاقیات و معنویات و اعتقادات و احکام. اگر تفقه در دین همان معنای اصطلاحی فقاہت باشد در این صورت اختصاص به احکام پیدا می‌کند و از این جهت در بحث ما تأثیری ندارد چون بهر حال در هر دو صورت شامل احکام هست چه ما تفقه را از فقاہت به معنای اصطلاحی بگیریم و چه از معنای لغوی بگیریم که البته آنچه که از آیه فهمیده می‌شود این است که فقاہت به معنای اصطلاحی نمی‌تواند مراد آیه باشد چون این از اصطلاحات متأخر و جدید است و آن تفقه‌ی که در آیه دارد از آن سخن گفته می‌شود همان معنای لغوی و فهم دین است که البته فهم دین در دایره احکام به اجتهاد و استنباط است و در اخلاقیات و در معارف به این است که نسبت به معارف دینی آشنایی کافی پیدا بشود.

لذا مسئله این است که در آیه سخن از تفقه در دین است و ما هم نظرمان به این است که این تفقه بر گرفته از همان معنای لغوی فقه است که به معنای فهمیدن می‌باشد و فهمیدن یک شیئی هم محتاج تأمل در آن شیئی است و این شامل همه مسائل دینی می‌شود اما نکته‌ی اساسی بحث در اینجا است که آیه که می‌گوید عده‌ای باید بروند تا تفقه پیدا بکنند و بعد قومشان را انداز بکنند این تفقه و فهم دین ملازم با این نیست که همه مسائل را بدانند چه در معارف و چه در احکام و چه در عقاید

چنانچه قبلاً هم اشاره کردیم، یعنی از این آیه اجتهاد مطلق بدست نمی‌آید و آیه نمی‌خواهد بگوید کسانی فقط می‌توانند انذار کنند که همه مسائل دینی را یعنی همه احکام را و همه اخلاقیات و همه عقاید را بدانند. از این جهت اطلاق دارد و همین مقدار که کسی اطلاع بر مسائل دینی پیدا بکند و فهم دینی پیدا بکند ولو اجمالاً، در دایره احکام و در دایره اعتقادات و در دایره اخلاقیات این می‌تواند منذر باشد. لذا گفتیم در آیه قیدی که از آن استفاده اجتهاد مطلق بشود، وجود ندارد. حال می‌خواهیم ببینیم که این اطلاقی که در آیه وجود دارد حداقلی برایش تصویر می‌شود یعنی آیا آیه می‌خواهد بگوید هر مجتهد متجزی ولو یک مسئله را بداند می‌تواند منذر باشد یا اینکه نه بالاخره درست است که آیه نمی‌گوید همه احکام را بداند اما این بدین معنی نیست که کسی که یک مسئله را دانست این می‌تواند انذار کند؟

به قرینه تناسب بین غایت و مغیبه که مسئله انذار قوم و تفقه در دین است می‌شود نتیجه گرفت که مجتهد متجزی که صرفاً یک یا چند مسئله محدود را می‌داند این نمی‌تواند در مقام انذار قرار بگیرد یعنی این تناسب بین غایت (انذار) و مغیبه (تفقه در دین) قرینه است بر اینکه کسی می‌تواند انذار کند که یک مقدار قابل توجهی از مسائل دینی را بداند. پس با اینکه ما تا اینجا از آیه استفاده کردیم از حیث اطلاق در اجتهاد این آیه مطلق است اما این غایت یک مقداری قید ایجاد می‌کند و در واقع نمی‌تواند این مسئولیت را متوجه هر کسی بکند. مجتهد متجزی که یک مقداری از مسائل را می‌داند و احکام را یاد گرفته نمی‌تواند منذر باشد لذا می‌شود این را دلیل گرفت برای اینکه آیه نفر ملاک جواز تقلید را مسئله تفقه در دین و فقاہت قرار داده است و فقاہت هم که در اینجا مورد نظر است به قرینه غایتی که برای تفقه ذکر شده مراد این است که شخص مقدار قابل توجهی از مسائل را بداند.

پس در واقع نتیجه این می‌شود که این آیه به ما می‌گوید تقلید از فقیه جایز است. آیه کلمه اجتهاد را که به کار نبرده است بلکه فقاہت را به کار برده و ملاک را فقاہت قرار داده و فقیه را منذر قرار داده و منذر کسی می‌تواند باشد که بالاخره یک مقداری قابل توجه از سر چشمه علوم و احکام اهل بیت (ع) و فقه آل محمد (ص) سیراب شده باشد.

اما آیه ذکر هم که در آن سخن از فقاہت نیست «فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون» این آیه اشاره می‌کند به اهل اطلاع و علم رجوع کنید حال صرف نظر از اینکه بعضی گفته‌اند مراد خصوص علمای یهود و نصارا است که ما با آن کاری نداریم اما بالاخره آیه می‌گوید که کسانی که مطلب را نمی‌دانند به اهل ذکر رجوع کنند و اهل ذکر یعنی اهل علم. اینجا آیه بر خلاف آیه نفر چنین مطلبی را دلالت ندارد.

**روایات:** در بین روایات هم بعضی از روایات بر عنوان فقاہت تأکید کرده‌اند از جمله روایت «و أما من كان من الفقهاء صائناً لنفسه حافظاً لدينه مخالفاً على هواه مطيعاً لأمر مولاه فللعوام أن يقلدوه» عوام باید از آن فقیهان تقلید بکنند پس طبق این روایت هم ملاک جواز تقلید فقاہت قرار داده شده است در بعضی روایات دیگر هم ولو مسئله فقاہت ذکر نشده اما تعبیری استعمال شده که نشان می‌دهد شخص باید یک مقدار قابل توجهی از احکام را بداند مثلاً در مقبوله عمر بن حنظله «أنظرو الى رجل منكم ممن قد روي حديثنا و نظر في حلالنا و حرامنا و عرف احكامنا» درست است که کلمه فقیه نیامده و تعبیر روایت اینگونه است «عرف احكامنا» احکام ما را بداند می‌خواهیم ببینیم که اگر ما واقعاً این جمله من عرف

احکامنا را به عرف التاء بکنیم عرف از این جمله چه چیزی می‌فهمد؟ آیا کسی که یک مسئله یا دو مسئله را بداند در مورد او گفته می‌شود «عرف احکامنا»؟ متفاهم عرفی از این تعبیر این است که یک مقدار قابل توجهی از احکام را باید یاد گرفته باشد تا بگوییم عارف به احکام ما.

و یؤید ذلک که در عرف هم کسی که یک درهم مال نزد اوست نمی‌گویند عنده مال، بالاخره یک مقدار قابل توجهی باید مال نزد او باشد که بگویند این شخص مالی دارد.

لذا در مقبوله عمر بن حنظله باز می‌بینیم تعبیری به کار رفته که حداقل این استفاده می‌شود که به کسی باید رجوع کرد که یک مقدار قابل توجهی از احکام را بداند (البته این بر فرض این است که ما از این روایت در باب جواز تقلید استفاده بکنیم).

ما شبیه این استفاده را از حسنه ابی خدیجه می‌توانیم داشته باشیم که فرموده «یعلم شیئاً من قضایانا» سابقاً گفتیم درست است که این روایت دلالت نمی‌کند بر اینکه این شیئی خودش فی نفسه کثیر باشد تا بخواهد استفاده اجتهاد مطلق بشود و از این روایت شرطیت و اعتبار اجتهاد مطلق بدست نمی‌آید ولی در همانجا گفتیم که حداقل یک مقدار قابل توجهی از قضایا و احکام و علوم اهل بیت را باید بداند تا گفته شود «یعلم شیئاً من قضایانا».

**نتیجه:** نتیجه اینکه در بین ادله لفظیه چنانچه ملاحظه کردید از بعضی از آیات و روایات استفاده می‌شود که مجتهدی قابل تقلید است و تقلید از او جایز است که مقدار قابل توجهی از احکام را بداند و این یعنی فقیه.

در بین ادله جواز تقلید فقط سیره عقلائییه از این جهت اطلاق دارد و مطلق رجوع جاهل به عالم را دلالت می‌کند و این ادله می‌تواند نسبت به سیره عقلائییه رادع باشد یعنی نتیجه‌ای که ما در بخش اول می‌گیریم این است که مقتضای ادله و مقتضای کتاب و سنت این است که ملاک و مدار جواز تقلید فقاهت است و از فقیه می‌شود تقلید کرد. درست است که ادله جواز تقلید از حیث مجتهد مطلق بودن و مجتهد متجزی بودن هیچ فرقی بین آنها نیست اما با عنایت به مطالبی که بیان کردیم از این ادله این بدست می‌آید که مجتهد متجزی که مقدار قابل توجهی از مسائل را استنباط کرده می‌شود از او تقلید کرد و مجتهد متجزی که یک مسئله را استنباط کرده لایجوز التقلید عنه چون لایصدق علیه آنه عرف احکامنا و لایصدق علیه آنه یعلم شیئاً من قضایانا و لایصدق علیه آنه تفقه فی الدین و أن یكون منذراً. مجموع این ادله این اقتضا را دارد و نسبت سایر ادله و سیره عقلائییه این ادله می‌توانند رادع به حساب بیایند.

نتیجه در این بخش اول این شد تا در بخش دوم ببینیم که بین فقیه و مجتهد مطلق و مجتهد متجزی چه نسبتی وجود دارد.

«والحمد لله رب العالمین»